گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید ابراهیم شهرکی‌نسب که فروردین سال ۹۶ آسمانی شد

پیکر ابراهیم را در سالروز تولد فرزندش دفن کردیم

■ صغری خیل‌فرهنگ

شهید ابراهیم شهرکی‌نسب متولد سال ۶۹ در سراوان بود که روز ۲۶ فروردین سال ۹۶ در سن ۲۷ سالگی حین انجام مأموریت در همان شهر زادگاهش به شهادت رسید. پیشتر تصاویر این شهید را در فضای مجازی دیده بودم. کمی بعد با معرفی یکی از دوستان با خانواده شهید شهرکی ارتباط گرفتم. خانواده‌ای که با افتخار از فرزند شهیدشان یاد می‌کنند. در حالی که سالروز شهادت شهید شهرکی را در پیش داریم، گفت‌وگویی با اعظم شهرکی‌نسب خواهر شهید انجام دادیم که ماحصلش را پیش رو دارید.

ابراهیم موقع شهادتش چند سال داشت؟

برادرم متولد ۹ آبان ماه سال ۶۹ در سراوان بود. ۲۶ فروردین ۹۶ که در سراوان به شهادت رسید، هنوز ۲۰ سالش کامل نشده بود. ابراهیم خیلی مظلوم و بسیار متواضع بود. تا سؤالی از او نمی‌پرسیدند، حرفی نمی‌زد. عضو فعال بسیج بود و در پایگاه مسجد فعالیت داشت. ارادت زیادی به اهل بیت(ع) داشت. در مناسبت‌ها و مراسم‌ها به هیئت می‌رفت. اهل ورزش بدنسازی هم بود.

گویا برادرتان متأهل بودند؟

بله، با وجود سن کمش متأهل بود. از او یک فرزند پسر به یادگار مانده است. ابراهیم احترام زیادی به پدر و مادرمان می‌گذشت. هرگز با صدای بلند با آنها صحبت نمی‌کرد. در کل احترام زیادی برای خانواده قائل بود. قانع بود و سعی می‌کرد آنچه برای زندگی نیاز دارد را خودش تهیه کند. همیشه سعی می‌کرد نمازهایش را تا آنجا که امکان دارد به جماعت بخواند. دیگران را هم به خواندن نماز توصیه می‌کرد. اعتقاد زیادی به ولایت فقیه داشت و به رهبری عشق می‌ورزید.

پیش آمده بود از شهادت برایتان صحبت کند؟

نمی‌خواست ما زیاد نگران شرایط کاری‌اش شویم. برای همین از کار و خطرات احتمالی مأموریت‌هایش صحبتی با ما نمی‌کرد، اما یک مرتبه یادم است تازه سرکار رفته بود. به من گفت خواب دیدم که شهید شده‌ام. ما خواب شهادت ابراهیم را جدی نگرفتیم و با خنده و شوخی از او خواستیم که خوابش را برای ما تعریف کند. ابراهیم خوابش را تعریف کرد. پنج سال بعد همانطور که خواب دیده بود، دقیقاً به همان صورت شهید شد.

آخرین دیدارتان چه زمانی بود؟

من در یک شهر دیگری سرکار بودم، اما عید سال ۹۶ همه آمده و در خانه پدر دور هم جمع بودیم. روز آخر، ابراهیم در خانه بود که من برای رفتن به سرکار از او خداحافظی کردم. با هم روبوسی و خداحافظی کردیم. پنجم یا ششم عید نوروز سال ۱۳۹۶ بود.

خبر شهادت برادرتان را چطور شنیدید؟

من شهرستان محل کارم بودم که یکی از بستگان با من تماس گرفت و گفت ابراهیم مجروح شده، اما حالش خوب است. اگر می‌توانی مرخصی بگیر و بیا. من هم سریع به سمت خانه‌مان حرکت کردم. وقتی آمدم جریان را متوجه شدم. برادرم روز ولادت حضرت علی(ع) و در سالروز تولد فرزندش به خاک سپرده شد. همانطوری هم که خواب دیده بود به شهادت رسید. بعد از شهادتش، من و همه خانواده تلاش کردیم که ادامه‌دهنده راه شهیدمان باشیم. امیدوارم که شرمنده خون شهدای‌مان نشویم. هر باری که به سرمزار برادرم می‌روم، احساس می‌کنم که او حاضر است و ما را نگاه می‌کند، اما همیشه با خودم می‌گویم داداش یک روز می‌آید، احساس می‌کنم رفته مرخصی و بالاخره برمی‌گردد.

> ابراهیم تازه سرکار رفته بود. به من گفت خواب دیدم که شهید شده‌ام. ما خواب شهادت ابراهیم را جدی نگرفتیم و با خنده و شوخی از او خواستیم که خوابش را برای ما تعریف کند. ابراهیم خوابش را تعریف کرد. پنج سال بعد همانطور که خواب دیده بود، دقیقاً به همان صورت شهید شد

با دلتنگی‌های خواهرانه چه می‌کنید؟

اوایل خیلی سخت بود. من چندین‌بار خواب برادرم را دیده‌ام. یک‌بار خواب دیدم که با پسرش ایستاده و پیراهن سفیدی به تن دارد. از او پرسیدم ابراهیم جان برادر! جایت خوب است؟ راحتی؟ در پاسخ من گفت بله جای من خیلی خوب است. دیدن این خواب‌ها باعث آرامش خاطرم شد. شاید مادرم بهتر بتواند این واژه «دلتنگی» را برای‌تان معنا کند. شاید او بهتر بتواند پاسخ این سؤال را بدهد. مادری که هر لحظه و هر ثانیه‌اش را با دلتنگی فرزندش می‌گذراند. عکس ابراهیم بر دیوار اتاق و روبه‌روی اوست. دائم به عکس خیره می‌شود و حرف می‌زند. من هم پنج‌شنبه‌ها سر مزارش می‌روم و با خواندن قرآن و دادن خیرات و صدقه سعی می‌کنم یاد او را زنده نگه دارم و ثوابی به او برسانم.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهید غلامعلی صالحی‌نژاد از شهدای دفاع‌مقدس

مرخصی نیامد تا جاذبه خانواده پاگیرش نشود

■ مبینا شانلو

قرار بود برای شنیدن شمه‌ای از زندگی شهید غلامعلی صالحی‌نژاد با مادرش همکلام شویم، اما وقتی به سراغ خانواده شهید رفتیم، متوجه شدیم مدتی است که مادر به فرزند شهیدش پیوسته است. شهید صالحی‌نژاد از شهدای عملیات بدر بود که ۲۷ اسفند ماه ۶۳ به شهادت رسید. در نبود مادر، با رضا صالحی‌نژاد، برادر شهید به گفت‌وگو نشستیم. روایت‌های این برادر شهید را پیش‌رو دارید.

■ **تعمیرکار**

ما سه برادر و پنج خواهر بودیم. غلامعلی متولد ۱۳ اردیبهشت ۴۷ در گرمسار بود که سال ۶۳ در سن ۱۸ سالگی به شهادت رسید. از کودکی اهل کار و تلاش بود. اوقات بیکاری کمک پدرمان کشاورزی و بنایی می‌کرد. بزرگ‌تر که شد، هم درس می‌خواند و هم سرکار می‌رفت. اواخر رفته بود تعمیرگاه و آنجا کار می‌کرد. دوست نداشت بیکار باشد. کار می‌کرد تا سربار کسی نباشد.

■ **مرگ بر بنی‌صدر**

غلامعلی دوست داشت در فعالیت‌های انقلابی شرکت کند. گاهی نصیحتش می‌کردیم تا خودش را درگیر خط و خط‌بازی‌ها نکند و به درسش بچسبد. سنش قد نمی‌داد که احزاب و گروه‌ها را خوب بشناسد، اما حرفش، حرف امام بود. امام و یارانش را می‌شناخت. نسبت به آنها تعصب خاصی داشت. اگر توهینی می‌شد، خودش را جلو می‌انداخت و از عاقبتش هم واهمه نداشت. سال ۵۹-۵۸ اوج فعالیت ضدانقلاب و طرفداران بنی‌صدر علیه روحانیت بود. نوک پیکانشان هم به طرف شهیدبهشتی بود. یکی از مراجعه‌کنندگان تعمیرگاه گفته بود مرگ بر بهشتی! غلامعلی هم پاسخ داده بود مرگ بر بنی‌صدر و طرفدارانش! آن آقا هم محکم توی گوشش زده بود. شهید در حالی که صورتش قرمز شده و اشک در چشمانش حلقه زده بود، با صدایی مردانه و بلندتر فریاد زده بود مرگ بر بنی‌صدر! و سیلی او را هم پاسخ داده بود.

■ **آرام و صبور**

کار سخت باعث شده بود تا غلامعلی روحیه خاصی پیدا کند. با کم و زیاد زندگی می‌ساخت. می‌دانست با حقوق کارگری باید توقعش کم باشد. با اینکه مسیرش تا مدرسه زیاد بود، زودتر از خانه می‌رفت بیرون تا دیر نرسد؛ حتی صبح‌های سرد زمستان. بعضی روزها هنوز هوا گرگ‌ومیش بود که می‌رفت.

■ **از دبیرستان تا جبهه**

ثبت‌نام مقطع دبیرستان و جبهه غلامعلی با هم همزمان شد. ۱۶ سال بیشتر نداشت که عزم رفتن کرد. تازه قد کشیده بود. یک روز لباس بسیجی پوشید و جلوی آینه خودش را برانداز کرد. بعد مادرمان را صدا زد و گفت به من می‌آید؟ مادرم نگرانی‌اش را پنهان کرد و گفت چرا که نه!

غلامعلی گفت با این لباس می‌روم و از قرآن و کشورم دفاع می‌کنم. وقتی یکی نفر به او می‌گفت نرو، بمان و درس‌هایت را بخوان. در جواب می‌گفت اگر همه بخواهند به هم نگاه کنند، پس چه کسی باید برود؟

زمان جنگ مادرم رو به قبله ایستاد و گفت یا امام زمان! بچه‌هایم همه سرباز تو هستند. هر کدامشان را که می‌خواهید قبول کنید. همه فدای اسلام و قرآن! زمان خداحافظی هم رو به مادر کرد و گفت مادر! حق نداری برای من گریه کنی؛ چون نمی‌خواهم دشمن خوشحال شود.

■ **حجاب و تحصیل**

برادرم هر وقت زنگ می‌زد یا نامه می‌فرستاد، در مورد تربیت بچه‌ها سفارش می‌کرد؛ در مورد حجاب خواهرانش و شرکت در نماز جمعه تأکید می‌کرد. تأکید خاصی روی درس آنها داشت. همواره به مادرمان سفارش می‌کرد که به بچه‌ها بگویید نمازشان را اول وقت بخوانند.

می‌گفت من اینجا هستم که بقیه درس بخوانند، نباید سهل‌انگاری کنند. خیلی طول نکشید که امام زمان(عج) دعای مادرم را مستجاب کرد و همان بار اول از بین فرزندانش غلامعلی را انتخاب کرد. غلامعلی در اولین اعزامش به جبهه در ۲۷ اسفندماه ۱۳۶۳ با اصابت ترکش به سرش در منطقه مهران به شهادت رسید و پیکر مطهرش پس از تشییع، در گلزار شهدای گرمسار به خاک سپرده شد.

■ **خواب شهادت**

مادرم سه شب پشت سر هم خواب دیده بود که به او می‌گویند بلند شو! غلام شهید شد، اما مادر به پدرم حرفی نمی‌زند. چند روز بعد که پدر سر بنایی بود، از طرف بنیاد رفتند پیشش و گفتند غلامعلی مجروح شده. بابا گفته بود به من الهام شده که پسرم شهید شده است. آنها مراعات حالش را کردند و گفتند نه پدرجان! مجروح شده. بابا دست از کارش کشید و گفت من عاقبت کار پسرم را می‌دانستم که چه می‌شود، غلامعلی را در راه خدا دادمش.

تعلقات دنیایی

یادم است غلامعلی بعد از شهادت دوستانش گوشه‌گیر شده بود. یکجا را گیر می‌آورد و در فکر می‌رفت. گاهی وقت‌ها با قرآن و دعا خود را مشغول می‌کرد. این را همه ما احساس می‌کردیم. ماندن را برای خودش یک کسری می‌دانست. رفت و ثبت‌نام کرد. دوره آموزشی را در پادگان شهمیرزاد سپری کرد. شب آخر سازماندهی رفتیم دنبالش و گفتیم فقط یک امشب اینجا هستی، اجازه‌ات را بگیریم ببریمت خانه؛ پدر و مادر دلتنگت هستند. گفت نه من دل کندم. اگر برگردم ممکن است جاذبه خانواده نگذارد باز عازم جبهه شوم.

■ **بخش‌هایی از وصیتنامه شهید**

به برادران و خواهرانی که در پشت جبهه هستند سفارش می‌کنم: «لازم است وحدتشان را حفظ و همگام با روحانیت حرکت کنند. مواظب باشند، زیرا دشمنان اسلام در هر لباسی ظاهر می‌شوند تا به هر وسیله ممکن به مردم و انقلاب صدمه وارد کنند. همواره پشتیبان ولایت فقیه باشید.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید محمد ضیاءالدینی از شهدای مدافع امنیت

جهاد من تربیت صحیح پسرم به‌عنوان تنها یادگار همسرم بود

■ فاطمه بیضایی

زیبا ضیاءالدینی چهار ماهی می‌شود که لباس دامادی به تن تنها یادگار شهیدش «علیرضا» کرده و او را راهی خانه بخت کرده است. علیرضا روز شهادت پدرش تنها دو سال و چند ماه بیشتر نداشت، اما مادر کنارش ایستاد تا هم پدر باشد و هم مادر. همسر شهید ضیاءالدینی بانوی مقاومی است که خود لباس رزم را بر تن همسرش پوشاند و او را راهی مسیری که نهایتش به شهادت ختم شد، کرد. دامادی علیرضا شاید یکی از آن آرزوهای زمینی محمد بود که همسرش آن را عملی کرد. گفت‌وگوی ما را با زیبا ضیاءالدینی همسر شهید محمد ضیاءالدینی پیش رو دارید.

خودتان را معرفی کنید، اهل کجا هستید؟

من زیبا ضیاءالدینی، همسر شهید محمد ضیاءالدینی هستم. ما اهل روستای دشت خاک از توابع شهرستان زرند کرمان هستیم. محمد متولد یک فروردین ماه سال ۵۷ بود. چهار خواهر و پنج برادر بودند و شهید فرزند اول خانواده بود. ایشان تا مقطع دیپلم درس خوانده و به حرفه جوشکاری مشغول بود و در اوقات فراغت فوتبال بازی می‌کرد. اهل مطالعه بود و به خواندن کتاب‌های غیردرسی و بیشتر در زمینه مذهبی علاقه داشت.

کمی از شهید بگویید، چطور همسری برای شما بود؟

پدر شهید پسردایی مادرم بود. ما همشهری هم بودیم و چون همدیگر را می‌شناختیم و آشنا بودیم، می‌دانستیم مورد خوبی است و خدا را شکر در زندگی هیچ مشکلی با شهید نداشتم. بسیار اهل تلاش و کسب رزق حلال بود. همین شاخصه اخلاقی محمد باعث شد که به خواستگاری او جواب مثبت بدهم. در نهایت مراسم عقد و عروسی‌مان با هم برگزار شد.

شاید گفتن از او بعد از شهادت اینطور به ذهن مخاطبین برساند که حالا که محمد شهید شده، ما از او تعریف و تمجید می‌کنیم؛ نه اصلاً اینطور نیست. محمد واقعاً اخلاقش خوب بود. با همه می‌جوشید و با همه کنار می‌آمد. اصلاً خوب بود که شهادت عاقبتش شد. او ارادت ویژه‌ای به رهبری داشت و همیشه از ولایت فقیه و امام زمانش پشتیبانی می‌کرد. اهل دین و معتقد بود. هیچ وقت خواندن زیارت عاشورا را فراموش نمی‌کرد. با اینکه خانواده اش در یکی از روستاهای کرمان زندگی می‌کردند، اما هر زمانی که به شهرستان می‌آمدیم، به اهل خانواده و بستگان سر می‌زد.

چه زمانی به استخدام نیروی انتظامی در آمد؟

محمد سه ماه بعد از ازدواجمان در سال ۷۵ به استخدام نیروی انتظامی درآمد و در کهنوج جیرفت مشغول به خدمت شد. محمد بعد از چهار سال و نیم خدمت به شهادت رسید.

ماحصل زندگی‌تان با ایشان چند فرزند است؟

من و محمد پنج سال با هم زندگی کردیم. علیرضا تنها یادگار همسرم بود که در زمان شهادت پدرش تنها دو سال و سه ماه داشت. محمد خیلی علیرضا را دوست داشت. من دوست داشتم اسم فرزندمان را رضا بگذارم و همسرم محمد می‌گفت اسمش را بگذاریم علی، در نهایت اسمش را علیرضا گذاشتیم.

آخرین لحظات خداحافظی‌تان را با شهید به یاد دارید؟

روز قبل از شهادتش برای انجام مأموریت به بم رفته بود. وقتی به خانه آمد سرش خیلی درد می‌کرد. فردایش هم اطراف کرمان مأموریت داشت، هر چه به ایشان گفتیم، سرت درد می‌کند، نمی‌خواهد بروی، گفت نه حکم مأموریت دارم، باید حتما بروم. صبح یکی از همکارانش آمد تا با هم بروند. خیلی زود بلند شد و با عجله لباس‌هایش را پوشید. همانطور که راه می‌رفت، آماده شد. تا من بروم و چادر بیاورم، دیدم رفت. دو ساعت بعد هم به شهادت رسید.

نحوه شهادت ایشان به چه صورت بود؟

همسرم در ۲۱ فروردین ماه سال ۱۳۸۰ در جاده کهنوج – جیرفت. نزدیک پل بهادرآباد در حین مأموریت و درگیری با اشرار به شهادت رسید. سرشان ضربه خورده بود و فک‌شان هم داغان شده بود. بقیه بدنش سالم بود. دو تن از همرزمان ایشان را هم به شهادت رسانده بودند. سر یکی از آنها را بریده و چشم همکار دیگرش را هم درآورده بودند. خبر شهادت همسرم را از زبان دامادمان شنیدم. من و خواهرم که همسرش در کهنوج معلم بود، با هم بودیم. همکارهای دامادمان به ایشان اطلاع داده بودند که باجناقت شهید شده است. دامادمان به خانه آمد و با گریه به ما گفت که محمد تصادف کرده است. ما هم از کهنوج به کرمان آمدیم و شب به خانه خواهرم رفتیم. روز بعدش رفتیم منزل خواهر دیگرم که در زرند بود. بعد از آن ما را آرام آرام به روستای دشت خاک آوردند. وقتی رسیدیم کنار فلکه روستا، دیدم خیلی شلوغ است و مردم جمع شده بودند و بلندگو گذاشته و مردم برای مراسم تشییع جنازه آماده شده بودند. با دیدن این صحنه سؤال کردم که چه خبر است؟ پسردایی‌ام گفت یکی از همکارانمان در معدن کشته شده و امروز مراسم تشییع اوست. به آنها گفتم شما از دیروز دارید به من دروغ می‌گویید. موضوع چیست؟ اتفاقی برای محمد من افتاده؟ گفتند نه این همکار من است، گفتم من اصلاً تاب و توان ندارم به من بگویید چه اتفاقی افتاده؟! پسر دایی‌ام گفت بیا خانه ما، من بهت می‌گویم چه شده؟ رفتم و خبر شهادت محمدم را شنیدم و این شد آغاز روزهای دلتنگی من و علیرضا. همسرم را بعد از یک تشییع خوب و باشکوه در روستای دشت خاک به خاک سپردیم.

حرف آخر.

بعد از شهادت او من ماندم و تنهایی و علیرضا. ما کنار هم در روزهای سخت زندگی با یاد و خاطره و استمداد از شهیدمان روزگار گذراندیم. امروز که با شما صحبت می‌کنم چهار ماهی می‌شود که لباس دامادی به تن علیرضا کرده و او را به خانه بخت فرستادم. می‌دانم محمد خودش می‌بیند و امیدوارم از من به خاطر تربیت تنها یادگارش راضی باشد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۱۷۳

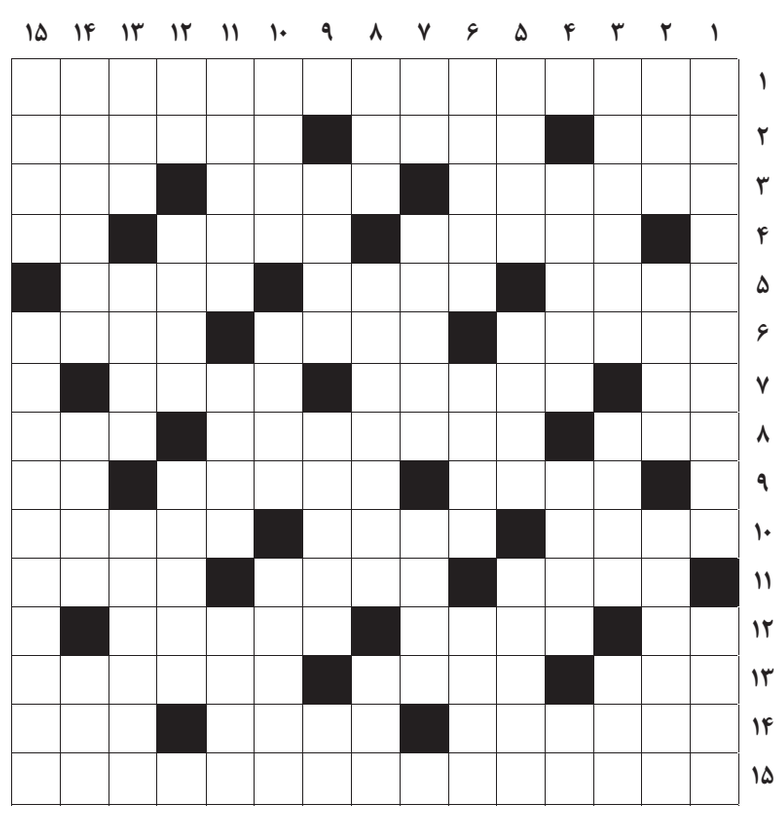

از راست به چپ

■ ۱- مساوی است با تولید، حذف بیکاری و ایجاد اشتغال ■ ۲- دست‌نماز- واحد بین‌المللی مایعات- سرقت در اماکن شلوغ ■ ۳- نمک‌نشناس- فلز- چرک ■ ۴- نام کمال، نویسنده ترکیه‌ای- آشنا- ماه کارگری ■ ۵- کشوری در آسیای صغیر- گیاه- پدر شعر نو ■ ۶- سیصد کیلو- دانه میوه- کتاب زولا ■ ۷- درخت زبان گنجشک- کلاه ایمنی- درگذشتن ■ ۸- هر مثلثی دارد- عبور کالا از کشوری به کشور دیگر بدون پرداخت مالیات و حقوق گمرکی- قربانگاه حاجیان ■ ۹- آشپزخانه- شمارنده- یار شیرازی ■ ۱۰- نمدار- کوهی در هرمزگان- نوعی پروتئین که سلول‌های زنده تولید می‌کند ■ ۱۱- خانه‌های ریز عکس- تنها پستانداری که پرواز می‌کند- هر گردی نیست ■ ۱۲- تعب نشده- بازگشت- اولین رمان ایوان تورگنیف، نویسنده مشهور روسی ■ ۱۳- با آن شناخته می‌شویم- چرخ نخ‌زنی- پایتخت میانمار ■ ۱۴- امام علی(ع) می‌فرمایند آنها چون ابر می‌گذرند- اسلحه شمشیربازی- جواب مثبت ■ ۱۵- حرف دل و راز خود را با دیگران در میان گذاشتن

از بالا به پایین

■ ۱- کنایه از تحمل کردن غم و رنج بسیار است- عمل دم و بازدم ■ ۲- خوشنود- حنا- معمول؛ متداول ■ ۳- سازمان توسعه صنعتی ملل متحد- پستانداری است گوشتخوار- کشور اهرام ■ ۴- نوعی قایق مسابقه‌ای- دزد- انتها ■ ۵- کفش لاستیکی- مستمری- دانشمند علوم دینی ■ ۶- اولین کشور مسلمان سازنده واکسن ویروس کرونا- پسر افراسیاب تورانی- زن و فرزند ■ ۷- ورق کاغذ- فیلم هیچکاک- به هم ریخته ■ ۸- بهشت شداد- خودداری کردن- خمیازه ■ ۹- پراکندگی- اکسید مس- مایه حیات ■ ۱۰- پاسبان- وجود و هستی- آش ساده ■ ۱۱- مار آذری- نظر یا رأی فقیه- وارونه‌اش زره‌ساز است ■ ۱۲- یزدان- شبه‌جزیره‌ای در مصر- رنگارنگ ■ ۱۳- مادر باران- سوگ و عزا- طلاکوب ■ ۱۴- پدر سام- بشارت- دعای زیر لب ■ ۱۵- پسر خورشید در اوستا- لقب حضرت خدیجه

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

				۴	۸	۶		
	۸					۱		
	۳			۶				
	۱	۵			۴	۷	۳	
		۸					۶	
					۲		۴	
۶	۲		۱					۷
			۷					
۳							۵	۶

۶	۹	۲	۵	۷	۲	۱	۸	۴
۲	۱	۴	۶	۲	۸	۵	۹	۷
۸	۵	۷	۴	۹	۱	۲	۲	۶
۱	۲	۹	۲	۸	۷	۴	۶	۵
۲	۶	۵	۹	۱	۴	۷	۲	۸
۸	۷	۲	۱	۶	۵	۹	۴	۲
۷	۴	۸	۲	۵	۶	۹	۱	۲
۵	۲	۱	۸	۴	۵	۶	۷	۲
۴	۸	۶	۷	۲	۹	۲	۵	۱

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۶۱۷۲

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ر	و	ژ	ه	م	ا	ر	ت	ن	د	و	گ	ا	ر	■
۲	ف	ا	ن	■	ر	ن	گ	ب	ه	ر	ن	گ	ش	د	ن
۳	ر	چ	■	ت	و	ب	ه	■	ا	ب	ی	■	ک	ی	س
۴	ا	پ	ت	ک	ا	ر	■	م	و	ا	ز	ی	■	ف	ق
۵	ن	■	ا	د	ر	■	ژ	ا	ن	ر	■	و	ک	■	چ
۶	د	ه	ل	ی	■	ز	ا	ه	د	■	ک	ل	ی	م	ی
۷	و	م	و	■	س	و	پ	ر	■	ن	ش	ا	د	ر	■
۸	م	ا	■	ا	و	ن	■	ل	ه	و	ف	■	غ	ل	
۹	■	ف	ا	م	ی	ل	■	ک	ب	ا	ر	■	ض	ح	ا
۱۰	د	ر	ی	د	ا	■	د	و	ی	ل	■	ق	ا	ق	م
۱۱	ا	■	ز	ا	■	ب	ا	ر	ک	■	ا	ل	م	■	ا
۱۲	ر	ب	■	د	و	ا	ر	ه	■	ر	ب	ا	ن	ا	ر
۱۳	س	ز	ا	■	ا	ن	ک	■	ش	ا	ر	ب	■	ر	ت
۱۴	ی	ک	ی	ب	ه	د	و	ک	ر	د	ن	■	ر	ا	ی
۱۵	■	ش	ت	ر	ب	ا	ب	ا	ر	ش	گ	م	ش	د	ن